

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

بحث در مورد دلیل چهاردهم از ادله لزوم وحدت رهبری است. این دلیل، دلیل عقلی است. برای این دلیل عقلی ما سه تقریب بیان کرده‌ایم.

تقریب اول خود مبتنی بر دو مقدمه است؛ مقدمه اول آن است که غرض از نصب امام یا ولی امر، برقراری نظم و جلوگیری از هرج و مرج است. این غرض از نصب ولی امر است خواه در دوران حضور خواه در دوران غیبت. مقدمه دوم هم اینکه که لازمه تعدد ولی امر اخلال در نظم و وجود هرج و مرج اختلال است. به هر حال نصب و عزل‌ها و امر و نهی‌ها هم متفاوت می‌شود؛ جمعی از این ولی امر و جمعی از دیگری اطاعت می‌کنند و این منشأ هرج و مرج و بی‌نظمی خواهد شد. درحالی‌که اصل غرض از نصب ولی امر برقراری نظم است. این تقریب اول است که البته به صورت خلاصه از روی آن می‌گذریم و تقریب‌ها و اشکال دیگر را به مناسبت‌های مختلف بیان کرده‌ایم. نتیجه اینکه چون غرض از نصب ولی امر ایجاد نظم در جامعه است و این نظم با تعدد ولی امر به هم می‌خورد و مختل می‌شود، در نتیجه باید ولی امر منصوب از طرف ولی عصر عجل تعالی فرجه الشریف تنها باید یکی باشد.

تقریب دوم از تقریبات عقلیه وجوب وحدت ولی امر و عدم تعدد آن است که خود از سه مقدمه تشکیل می‌شود:

مقدمه اول؛ لازمه تعدد ولی امر، تعدد رأی و نظر و تصمیم است؛ به هر حال ولی امر صاحب نظر و صاحب و صاحب فکر است؛ این ولی امر یک تصمیم می‌گیرد و آن ولی امر تصمیم دیگر می‌گیرد. پس مقدمه اول این است که لازمه تعدد ولی امر رأی و تعدد تصمیم در مدیریت جامعه خواهد بود. عدم تعدد با صاحب نظر بودن ولی امر منافات دارد. بنابراین باید دیگری مقلد آن یکی باشد. اگر بنا باشد هر دو صاحب نظر باشند و مطابق نظر خودشان عمل کنند و بر مبنای نظری که می‌دهد تصمیم بگیرند، لازمه‌اش تعدد تصمیم است.

مقدمه دوم؛ اطاعت از ولی امر واجب است و این قوام ولایت امر است؛ و الا ولی امری که اطاعت از او واجب نباشد که ولی امر نیست. این را هم قبلاً زیاد توضیح داده‌ایم که در حقیقت سیاست به معنای فرمانروایی است؛ فرمانروایی یعنی چه؟ یعنی صاحب فرمانی باشد که فرمان او الزام‌آور بوده و دیگران الزام داشته باشند که

از فرمان او اطاعت کنند و اگر فرمان فرمانروا الزام‌آور نباشد او فرمانروا نیست. لذا بحث کردیم که فرمانروا الزام را در جایی که خدا نباشد [از لحاظ عقلی خواهد گرفت].

یکی از حضار: چون مبنای صحبت شما عقلی است، ما می‌توانیم بگوییم در جایی مانند شورای نگهبان سه نفر صاحب نظر و صاحب رأی و بعضاً ولی امر هستند؛ یک نفر یک نظر دارد و دو نفر یک نظر دیگر دارند، نظر اکثریت به واقع نزدیک‌تر است از نظر عقلی و بهتر می‌توانند تصمیم‌گیری کنند و بر این مبنا شورایی بودن کار آن‌ها ایرادی ندارد.

پاسخ استاد: اصل شورای نگهبان که ولایت امر ندارد؛ شورای نگهبان، شورای در فتواست و امر با فتوا متفاوت است.

- جریان شورای نگهبان همان جریان ولایت امر است منتها در یک منطقه پایین‌تر.

استاد: همین مرحله پایین‌تر که یعنی اینکه ولایت امر ندارد. وقتی پایین‌تر شد، یعنی خود ولی امر می‌آید و آن‌ها را مقید می‌کند. مثلاً می‌گویند اگر سه نفر از این‌ها با هم موافقت کردن، نظر آن‌ها نافذ است؛ ولی این نافذ است را چه کسی می‌گوید؟ ولی امر می‌گوید که اگر چنین نگوید نظر آن‌ها نافذ نخواهد بود. وقتی می‌گوییم ولی امر، یعنی کسی که حرفش حرف آخر است و حرف آخر هم دوتا نمی‌تواند باشد. در حال حاضر فرض ما تعدد ولی امر علی نحو الاستقلال است و گفتیم علی نحو الانضمام را بعداً بحث خواهیم کرد - اینکه نفوذ رأیش منوط به رأی دیگری باشد. - بحث ما این است که اگر دو یا سه ولی امر علی نحو الاستقلال داشته باشیم. اگر هم رأی این نافذ بوده و واجب اطاعة باشد و هم رأی دیگری، نه اینکه رأی اش مشروط باشد به رأی دیگری باشد. (این فرض دیگری است که بعداً بحث آن را خواهیم کرد).

مقدمه سوم؛ اطاعت دو ولی امر یا اطاعت دو امر متضاد محال است. یعنی هم از این اطاعت کنیم و هم از آن اطاعت کنیم با توجه به اینکه هر دو واجب اطاعة علی نحو الاستقلال هستند. در این صورت تکلیف مکلف چیست؟ باید چه کند؟ باید دو امر متضاد را اطاعت کنند و این محال است. بنابراین ولی امر متعدد واجب اطاعة علی نحو الاستقلال عقلاً محال است؛ چون اطاعت ممکن نیست و ممتنع است. لازمه تعدد این است که اختلاف در تصمیم‌گیری و لو موجب جزئی به وجود بیاید. البته ما نگفتیم که لازمه‌اش این است که در همه جا با هم مختلف‌الرأی باشند؛ ولی لازمه‌اش این است که بنا بر موجب جزئی اختلاف در تصمیم پیدا شود و این لازم لاینفک است. اگر لازم لاینفک اختلاف در تصمیم است و اطاعت هر دو هم علی نحو الاستقلال

واجب است، با دو تصمیم متفاوت، چنین اطاعتی هم محال است. در جریان مشروطه تقریباً چنین اتفاقی افتاد اما به نتیجه نرسیده هرچند و مرجع ایجاد شد.

لذا معلوم است که اگر این‌ها واجب الطاعة هستند، معنی ندارد هم‌زمان هم این و هم آن واجب الطاعة باشد. لذا یا این جامع شرایط و واجب الطاعة است یا آن. در جریان مشروطه آن گروهی که فتوا می‌دادند، گروه دیگر را واجد شرایط نمی‌دانستند و این گروه هم آن‌ها را واجد شرایط نمی‌دانست؛ نتیجه آنچه شد؟ در نجف اشرف سر مآذنه که اذان می‌گفتند، این طرف می‌گفت: اللهم العن الغروی الهروی الفلان، آن طرف هم می‌گفت: اللهم العن الیزدی الفلان (صاحب عروه). اما آیا ما همچنین جامعه اسلامی می‌خواهیم؟ بر سر مآذنه این لعنت به آن می‌فرستاد و آن هم لعنت به این. آیا این آن ولی امری است که امام عصر صلوات الله تعالی علیه می‌خواهد؟ مردم را به جان یکدیگر بیندازد؟ آیا با این ما می‌توانیم جامعه را اداره کنیم؟

تقریب سوم: تقریب سوم نیز دارای دو مقدمه است:

مقدمه اول اینکه: الجاء بالمعصية عقلاً محال است؛ یعنی اینکه شارع، خدای متعال مردم را مجبور کند که حتماً باید معصیت کنید و این عقل محال و قبیح است. چون قبیح است لذا محال است از حکیم سر بزند و صدورش از فاعل حکیم که خدای متعال باشد عقلاً محال است.

مقدمه دوم: تعدد ولی امر الجاء بالمعصية است. باز هم می‌گویم تعدد ولی امر علی نحو الاستقلال و با توجه به واجب الطاعة بودن هر دو منظور است. چرا الجاء بالمعصية است؟ زیرا مردم یکی از دو راه را بیشتر ندارند؛ از هر دو که به دلیل اختلاف که در رأی دارند نمی‌توانند اطاعت کنند؛ یا باید هر دو را معصیت کنند؛ یعنی نه به حرف این عمل کنند و نه به حرف آن و یا اینکه باید یکی را معصیت کنند و نتیجه آن الجاء بالمعصية است و نتیجه‌اش این است که مردم را در یک بن بست قرار بدهند که در این بن بست یا باید یکی یا هر دو را معصیت کنند و فرض بر این است که معصیت هر دو یا یکی از آن‌ها معصیت خداست؛ «الرَّادُّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللَّهِ»<sup>۱</sup> یعنی مردم را وادار کنند که مشرک شوند؛ یا مشرک شوند چون یکی را معصیت کرده‌اند یا مشرک شوند چون هر دو را معصیت کرده‌اند.

۱. مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضُؤْا بِهِ حُكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِماً فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ اسْتَحْفَ بِحُكْمِنَا وَ عَلَيْنَا رَدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا كَالرَّادِّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللَّهِ.

خلاصه تقریب سوم این است که دو مقدمه دارد: مقدمه اول؛ الجاء بالمعصية عقلاً قبیح است و مقدمه دوم؛ در صورت تعدد فرمانروا و رهبری آن هم علی نحو الاستقلال لازمه اش یا معصیت احدهما یا معصیت کلیهماست و در هر صورت این معصیت قبیح است؛ یعنی الجاء به این معصیت عقلاً قبیح است.

در فتوای مرجع تقلید، حکم مطرح نیست و وجوب اطاعت عملی به آن معنای حکم نیست. در فتوا، تقلید در نظر و رأی هست و با تعدد منافات ندارد؛ من می خواهم از شما تقلید کنم و دیگری می خواهد از کسی دیگری تقلید کند. اما در مسئله حکم این چنین نیست. این را در تقریبات قبلی هم گفته ایم؛ فرق بین حکم و فتوا این است که در حکم مخاطب جمع جامعه بوده و جامعه متعلق حکم است و نه افراد و این فرد و آن فرد، در حالی که مخاطب فتوای این فرد و آن فرد است.

البته بحث ما در جایی است که اطاعت از کلیهما محال باشد یعنی یکی می گوید این امر واجب است و دیگری می گوید حرام است. یکی می گوید: اف ای تی اف حرام و دیگری می گوید واجب است و باید اجرا شود. او می گوید اصلاً مسئله جامعه اسلامی متوقف بر این است و باید چنین کنیم و دیگری می گوید باید چنین نکنیم! در این صورت باید چه کنیم؟

- ما قول دادیم که در روزهای سه شنبه بحث علم الاجتماع اسلامی را مطرح کنیم؛ البته این بحث را عمدتاً بعد از تعطیلات اربعین و صفر شروع می کنیم منتها تنها در اینجا یک طرح بحث می کنیم. البته من این موضوع را بحث کرده ام که همه مباحث مربوط به فقه نظام یا فقه اجتماعی متوقف بر این است که - ما باید خود جامعه را بحث کنیم که این جامعه از دیدگاه دین و از دیدگاه اسلام چیست؟ در اینجا روشن خواهد شد که ما علوم انسانی اسلامی داریم: یعنی یک علم اسلام انسانی جامعه شناسی داریم که این علم صد درصد در منابع قرآن و سنت معصومین سلام الله تعالی علیهم هست. البته عقل هم آنچه در این منابع آمده است را تأیید می کند.

مباحث این است: اولاً جامعه چیست و به چه چیز جامعه می گوئیم؟ شخصیت انسانی قوامش به چیست؟ اگر بگوئیم این یک شخص است و آن یک شخص دیگر در این صورت قوام شخصیت انسانی به چیست؟ که خواهیم گفت که قوام شخصیت انسان به اراده انسان است و این «من انسانی» یعنی مرکز تصمیم گیری. و بعد بحث می کنیم که این «من فردی انسانی» است و آیا یک «من انسانی اجتماعی» هم داریم؟ آیا وقتی جامعه شکل می گیرد، این من انسانی تبدیل به یک من اجتماعی می شود؟ و اگر تبدیل می شود ملاک شکل گیری این «من اجتماعی» چیست؟ آیا ما یک شخصیت واحد اجتماعی داریم؟ اگر ثابت شد که ما «من اجتماعی» داریم، آن «من فردی» با این «من اجتماعی» چه فرقی دارد؟ آیا آن «من فردی» در «من اجتماعی» کاملاً

ذوب شده و از او سلب اختیار می‌شود و یا این «من اجتماعی» چه نسبتی با «من فردی» خواهد داشت؟ وقتی نسبت معلوم شد که چنین است آنگاه بحث می‌کنیم که «من اجتماعی» آیا قوانینی دارد یا خیر؟ آیا این قوانین جبری است یا غیر جبری؟ اگر قوانین جبری هستند آیا به معنای آن است که بشری که در این جامعه زندگی می‌کند از او سلب اختیار شده یا اینکه این جبر با اختیار انسانی سازگار است؟ نحوه این سازگاری چگونه است؟ و باید بحث کنیم که این قوانین اجتماعی چیست؟ همین که قوانین در جامعه حاکم است، یعنی جامعه بشر حرکت دارد و این حرکت جامعه بشر و این تحول جامعه بشر محصول یک قوانین خاصی است. این جامعه از یک جایی حرکت می‌کند و به جایی منتهی خواهد شد. آیا این حرکت در طول مسیر رها شده یا قانونمند است؟ و اگر قانونمند است این قانونی که بر این حرکت حاکم است، چیست؟ آن وقت ما اگر توانستیم این مباحث را تنظیم کنیم، پایه خیلی از مباحث فقهی اجتماعی گذاشته می‌شود. برای مثال بهتر می‌توانیم مفهوم امر به معروف و نهی از منکر را بفهمیم؛ ما یک امر به معروف و نهی از منکر فردی و یک امر به معروف و نهی از منکر اجتماعی داریم؛ این‌ها گاهی احکام متفاوتی دارند.

ما در مباحث خود گفته‌ایم؛ گاهی یک حکم است که اگر مخاطبش فرد شد به یک شکل است و اگر مخاطب آن جامعه شد به شکل دیگر است. حتی گفته‌ایم که اصول فقه ما در استنباط فقهی اجتماعی یک نتیجه و در استنباط فقه فردی نتیجه دیگری می‌دهد. -البته مباحث اصول فقه اجتماعی یا فقه کلان را بحث کرده‌ایم و دوستان ما نوشتند و ان شاء الله منتشر خواهد شد، ولی برای روشن شدن موضوع مثال می‌زنیم. - مثلاً ما گفته‌ایم که اصالة البرائة در مسائل اجتماعی جاری نمی‌شود بلکه در آنجا اصالة الاحتیاط جاری می‌شود. یعنی چه؟ یعنی مسئول جامعه و ولی امر جامعه، اگر احتمال داد در یک تصمیم ضرر جامعه وجود دارد، آیا می‌تواند اصالة البرائة را جاری کند؟ شما در رفتار فردی تان براءت می‌کنید؛ مثلاً در جایی شک در حرمت برای شما به وجود می‌آید؛ اینجا براءت جاری می‌کنید. اما ولی امر در مسائل اجتماعی نمی‌تواند اصل براءت را جاری کند، بلکه باید اصل احتیاط را جاری کند. برعکسش هم همین است؛ مثلاً اگر در جایی احتمال مصلحت الزامی وجود داشته باشد، اگر این کار را بکنیم مصلحت جامعه در آن است و اگر نکنیم ممکن است آن مصلحت ملزومه تفکیک شود؛ آیا اینجا می‌توان اصل براءت جاری کرد؟ خیر! اینجا باید اصل احتیاط را رعایت کرد.

ما نمی‌خواهیم بگوییم که اصول جدیدی داریم و نمی‌گوییم فقهی که علمای ما زحمت کشیده‌اند به هم بزنیم؛ مثلاً کسی بیاید بگوید مکاسب یعنی چه؟ وسائل یعنی چه؟ لمعه یعنی چه؟ هر چه هست در همین هاست و فقه ما همین است. این همه بزرگان ما زحمت کشیده‌اند؛ صاحب جواهر، صاحب مکاسب، صاحب لمعه،

این‌ها یک میراث عظیم علمی در اختیار ما گذاشته‌اند که ما هرچه امروز داریم روی سفره آن‌ها پهن کرده‌ایم و آن را نباید به هم بزنیم. منتها حرف ما این است که ما امروز با مسائل جدید روبه‌رو هستیم؛ ما در گذشته جامعه اسلامی آماده برای اجرای حکم شرعی نداشتیم؛ الآن جامعه اسلامی و حاکمیت داریم. آیا برای حاکمیت این جامعه اسلامی که محکوم ولایت امر اسلامی است، احکام جدیدی را باید استنباط کنیم یا خیر؟ ما می‌گوییم بله! ما می‌گوییم احکام جدید نیاز دارد و این احکام جدید باید استنباط شود و با همان شیوه فقهی استنباط احکام فردی باید استفاده شود. اگر ما آن فقه را نداشته باشیم، نمی‌توانیم به این فقه دست پیدا کنیم و این فقه مربوط به احکام جامعه و احکام حکومتی و احکام جامعه اسلامی فقهی می‌تواند در این عرصه اظهارنظر کند که آن عرصه را به خوبی طی کرده باشد. یک فقیه جامع‌الشرایط اهل استنباط و مسلط بر مبانی منابع باشد. تا این فقیه، فقیه جواهری نباشد نمی‌تواند فقیه جامعه‌شناس و آشنا با احکام جامعه اسلامی باشد.

لذا زیر پا له کردن فقه ما و میراث فقه و اصول ما جفاست؛ نه فقط جفا بلکه راه را بر تجدید می‌بندد. ما می‌خواهیم حوزه را متحول کنیم؛ یعنی آنچه را که تاکنون در حوزه نبوده بر آنچه هست بیفزاییم نه اینکه آنچه هست را بشکنیم و نابود کنیم. این معنی تحول است؛ معنی تحول این است که ما بینیم حوزه‌ای که ما امروز باید داشته باشیم، این حوزه با همه حوزوی ما و این فقه ما و این اصول ما و این فلسفه ما، این رجال ما، این تفسیر ما در دنیا نظیر ندارد. اینکه عرض می‌کنم مبالغه نمی‌کنم؛ من کم‌ویش یک آدم آشنای با جهان و با دستاوردهای جهانی هستم که عرض می‌کنم و از روی تعصب هم نیست؛ گفت: گشته‌ام در جهان و آخر کار دلبری برگزیده‌ام که مپرس. چنین نیست که من از روی جهل و بی‌اطلاعی عرض کنم. این چیزی که داریم، بزرگ‌ترین ارزشمندترین و پربهاترین میراث است؛ اما الآن باید از آن برای پرسش‌های نو استفاده کنیم؛ پرسش‌ها، پرسش‌های جدید است. وقتی می‌گویند: فرهنگ، فرهنگ پرسش جدیدی است؛ فرهنگ جامعه را باید چگونه بسازیم؟ اقتصاد یک جامعه را باید چگونه بسازیم؟ بانک باید چگونه مدیریت شود؟ بورس باید از نظر فقهی چگونه مدیریت شود؟ ما از نظر فنی کاری نداریم؛ یک فن و یک فقه داریم و آن را علمای اقتصاد باید دنبال کنند. ما کار به فقه آن داریم و باید فقه آن را استنباط کنیم. -منظور از ما یعنی حوزه علمیه یعنی فقها- این فقه چیز جدیدی است؛ اگر بخواهیم استنباط کنیم، باید این زیرساخت را داشته باشیم؛ باید بدانیم جامعه یعنی چه؟ باید بفهمیم آیا ما فقه کلان داریم یعنی آیا فقهی داریم که این فقط مخاطبش جامعه باشد؟ داریم یا نداریم؟ و اگر داریم کجای دین ما، کجای قرآن ما، کجای سنت ما بیان کرده است؟ این فقه اجتماعی و فقهی که مخاطبش انسان کلان است؟ این مباحث را ان‌شالله بعد از تعطیلات پی خواهیم گرفت

در گذشته نگذاشته‌اند که فقهای ما حکومت کنند [به همین دلیل برای فقه حکومتی] جایی برای پرسش وجود نداشت. هیچ علمی بدون طرح پرسش که آن پرسش را هم نیاز ایجاد می‌کند، رشد نمی‌کند. ما نیازی نداشتیم یعنی جامعه اسلامی نداشتیم و حکومت اسلامی در دست فقهای ما نبود. لذا فقط به یک سری از مسائلی که همان زمان هم مطرح بوده جواب داده شده است و به یک سری از مسائل نیازی وجود نداشت. چه کسی از سید کاظم یزدی رضوان الله تعالی علیه سؤال کرد که حکم بانک چیست که جواب آن را بدهد؟ اولین بار که نیاز شد، از کویت برای آقای صدر پرسش فرستادند که بانک بدون ربا در اسلام چگونه است؟ اولین کار فقهی در ارتباط با این پرسش از حوزه علمیه مطرح شد؛ چرا؟ چون اولین پرسش از اینجا شروع شد.

وصلی الله علی محمد و آله و سلم